

آلن جکوبز

# قدرت استبدادی



آلن جکوبز

ترجمه: موش مهاجران

جنبش‌های اجتماعی، مذهبی، و سیاسی زیادی در جهان وجود دارند که هدف اصلی آن‌ها نحیل دیدگاه‌شان از واقعیت و قرانت خاص‌شان از حقیقت است. مسئله اغلب، اعمال کنترل فراینده بر بیروانی است که به طور روز افزون زیاد می‌شوند. اگر جاه‌طلبی رهبران این جنبش‌ها تحقق یابد، در تبلیغات و فراخواندن توده‌ها به آیین خود، که طراحی شده تا از ترس مشترک توده‌ها بهره‌برداری کنند، شمار عظیمی از مردم را می‌بلعند. آن‌ها می‌بینند که مردم می‌ترسند. مدعی می‌شوند که دلیل ترس آن‌ها را می‌دانند، و راه حلی ارائه می‌دهند که این ترس‌ها بیرون بریزد. آن‌ها مطمئن هستند که کلید صلح، رستگاری، امنیت، و شادمانی - آن چیزی که لیفتن دانش مقدس (۱۹۶۱/۱۹۸۹، ص. هشت) می‌نامد - را در اختیار دارند.

اگر چه نمونه‌ی شعشع این نوع ساختار، آلمان زمان حکومت نازی‌هاست، ولی به هیچ وجه این تنها نمونه نیست. اروپای شرقی زیر سلطه‌ی شوروی‌ها، یا کامبرج در زمان پُلُت صرفاً چند نمونه‌ی دیگرند. می‌توان موجودیت‌های فاقد ملیت را هم در این زمره قرار داد؛ برای نمونه مذهبی - سیاسی شدن جنبش‌های بنیادگرایان از قبیل افراطیون شیعه، صهیونیست‌ها، مسلمانان سیاه طرفدار لویسی فاراخان. کسان دیگری که می‌توان در این ردیف قرار داد جری فالول<sup>(۱)</sup> و اکثریت اخلاقی (بابنیاد

\* Autocratic Power, Alan Jacobs [www.idtjournal.com/02/Auto power](http://www.idtjournal.com/02/Auto%20power)

آزادی<sup>(۱)</sup>، پت روبرتسن<sup>(۲)</sup>، موسس شبکه‌ی خبری مسیحی و ائتلاف مسیحی<sup>(۳)</sup> هستند.

برخی رهبران جنبش‌ها، مانند فاراخان، هیتلر، و... دشمنی را که باید از میان برداشته شود، دشمنی را که منشأ شری مطلق است تعیین می‌کنند، (لستر، ۱۹۸۵، ص. ۱۱۱). دیگران، مانند استالین، فالول و روبرتسن، شر را در اندیشه‌ها و شیوه‌های زندگی می‌بینند و در آغاز می‌گویند که آن را به خیر تبدیل کنند. در هر دو مورد، این جنبش‌ها کارشان را معمولاً با طرح الزامی اخلاقی شروع می‌کنند و هنگامی که قدرت و کنترل را به دست آوردند تغییر رویه می‌دهند. موضوع آغازین «نیکی» است. بعداً این نیکی، همان‌طور که کاملاً با نمونه‌ی جونتو تاون نشان داده شد، تبدیل به تخریب می‌شود. مبارزه برای قدرت یک چیز است و به دست آوردن آن و متعاقباً استفاده از آن یک چیز دیگر. در آغاز، شناسایی مشکلات و نیز راه‌حل‌های آنها بیش از حد ساده می‌شود، و به این ترتیب در مقابل معمای وجود که سؤال‌هایی از قبیل من از کجا آمده‌ام، چرا این‌جا هستم، و به کجا می‌روم را مطرح می‌کند و به فرد پیرو پاسخی سریع داده می‌شود. مردم پاسخ‌های بیش از حد ساده شده‌ای می‌گیرند که باعث می‌شود ترس ناشی از تردید و بلا تکلیفی به وجود آمده در اثر تعارض روانی دورنی و نیروهای اجتماعی بیرونی از آن‌ها دور شود. این ظاهر شدن در نقش ناجی به ویژه در قرن بیستم به دلیل تکنولوژی ارتباطات و تخصصی شدن روز افزون علوم روانی-اجتماعی خطرناک شده است. یک راه عملگر در این نیروها ممانعت از رشد تفکرات انتقادی و تأملات اخلاقی به نفع یک انگاره و دکتربین پیش ساخته است؛ که به جای مکاشفه و روشن کردن واقعیت مادی، طراحی شده که صرفاً تأثیر مستقیم و بلاواسطه ایجاد کند؛ به جای فعال کردن ذهن مردم دل‌شان را تسخیر کند. قطبی کردن و بنیادگرایی تعصب‌آمیز، خواه در جنبش‌های مذهبی، اجتماعی، سیاسی، چپ یا راست، رادیکال یا ارتجاعی و خواه در جنبش‌های روانکاری یا اومانیستی، مسیحی، مسلمان، یهودی، می‌تواند ما را با شدتی خاص در چنبره‌ی خود گرفتار کند. شاید هنوز برای هشدار دادن زود باشد، اما مسلماً باید یاد بگیریم که رهبران برخوردار از گرایش‌های مستبدانه را قبل از آن که آن‌ها قدرت را به دست گیرند، قبل از آن که خیلی دیر شود، تشخیص بدهیم.

جرج استینر می‌پرسد «روابط دورنی بین ساختارهای غیرانسانی و خاستگاه تمدن عالی معاصر پیرامون ما» چه هستند (استینر، ۱۹۷۱، ص. ۲۹). رابطه‌ی ما در مقام مردمی به شدت مستعد با ساختارهای استبدادی که مثل قارچ روییدن آن‌ها را از میان آسفالت خیابان‌ها شاهدیم چیست؟ و چه

1-Moral Majority (or Liberty Foundation)

2- Pat Robertson

3-Christian Broadcasting Network and the Christian Coalition

جذابیت و کششی است که ما را به طرف این ساختارها می‌کشاند یا به درون آن‌ها می‌راند، یا صرفاً ما را در موقعیت نظاره گر متغلی شکل گرفتن آن‌ها بدون دست زدن به هیچ اقدامی، قرار می‌دهد؟

«هنر، فعالیت‌های فکری، رشد علوم طبیعی، و شاخه‌های پژوهشگری بسیاری در مجاورت مکانی و زمانی باکنار و اردوگاه‌های کار اجباری شکوفا شدند. این ساختار و معنی آن مجاورت است که باید مورد توجه قرار می‌گیرد. چراست‌های اومانیستی و الگوهای رفتاری در عمل چنین سد ناماومی در مقابل ددمنشی میاسی از کار در آمدند؟» (استینز، ۱۹۷۱، ص. ۳۰)

مقایسه‌ی موارد تاریخی افراط‌آمیز این فرایند با نمونه‌های جاری ممکن است به ما درکی از گرایش‌های مشابه و به تبع آن دفع مصایب آتی بدهد. به هر حال، باید در مورد بر چسب نازی یا فاشیست یا کمونیست زدن به دیگران محتاط کرد؛ این اصطلاحات اغلب بیش از حد مورد استفاده قرار گرفته‌اند و گاه بی‌مناسبت به کار رفته‌اند. سؤال‌هایی که ما باید مورد توجه قرار دهیم عبارتند از: رهبران و پیروان چه‌گونه به یک جنبش، که در نهایت دیگران را سرکوب می‌کند شکل می‌دهند، و رابطه‌ی بین آن‌ها چیست؟ بقیه‌ی مردم، تماشاچیان و دیگران، در این باره چه می‌کنند؟ وقتی مقاومت‌هایی به ظهور می‌رسد یا وقتی که مردم به بردگی می‌افتند چه روی می‌دهد؟

انگلیش (۱۹۷۹) رابطه‌ی بین ارباب و پیرو [خدایگان - بنده] را از طریق توصیف نوعی هم‌زیستی روانی که از تکمیل‌کنندگی متقابل «موضع وجودی دفاعی» شکل می‌گیرد مورد بحث قرار می‌دهد. این موضع وجودی پایه‌ی احساسات جایگزین و رفتار ملازم با آن‌هاست، ساختاری که در تحلیل تبادل آن را تلفیق سائق‌ها می‌خوانند. در ساختار انگلیش، ارباب با استفاده از تلفیق سائق‌ها که اساسش موضع وجودی دفاعی (+،-) است با جهان ارتباط برقرار می‌کند. پیرو، از موضع دفاعی (-،+)، پژوهش‌نگلیش روی رابطه‌ی بین شخصی که رهبری می‌کند و کسی که به او می‌پیوندد و هوادارش می‌شود متمرکز است. آن‌ها با هم ساختاری، جنبشی، را شکل می‌دهند که می‌تواند هدف خود را برگرداندن جهان به تصویر خود قرار دهد. به نظر می‌رسد کل چیزی که شخص نیاز دارد تا از اغوا شدن توسط سرخی جنبش‌ها در امان بماند تشخیص حرکت‌های اولیه در رابطه‌ی هم‌زیستی، ارباب/ بنده، است. مسلماً شرح این رابطه، کاری است دشوار، اما انسان از آن محیط اجتماعی که اجازه می‌دهد چنین رابطه‌ای شکل بگیرد به تحیر می‌افتد. پس آن افرادی که خارج از این رابطه‌ی هسته‌ای و تماشاچی هستند چه می‌شوند؟ تعداد این افراد به مراتب بیش از ساختار استبدادی‌ای است که در میان‌شان رشد می‌کند. همان‌طور که لیلیان هلمن گفته (۱۹۳۹)، پرده‌ی سوم، «کسانی هستند که زمین را می‌خورند و همه مردمی را که روی آن هستند می‌خورند، مثل داستان کتاب مقدس درباره‌ی ملنخ‌ها. و کسانی هستند که کنار می‌ایستند و

خوردن آن‌ها را نگاه می‌کنند. انگلیش اربابان و بنده‌هاشان را به چند نوع تقسیم می‌کند که در یک ردیف بازی‌های تبادلی درجه سه درگیرند که طی آن هیچ کدام قادر نیستند احساسات واقعی خود را بروز دهند و بنابراین معتمد به خود نیستند. تغییری در طرح انگلیش ما را از سردرگمی می‌رهاند: یعنی تبدیل ارباب/بنده به ارباب/پیرو، به این دلیل که تمایز قابل شدن بین پیروان و بندگان ضروری است. (در عمل، ارباب و پیرو برای به بردگی کشاندن دیگران با هم تبانی می‌کنند.) انزون بر آن، ظاهراً یک نوع دیگر هم هست، تماشاچی، به اضافی سه نقش: منشأ شر، برده، مقاومت کننده. دلیل این تمایز آن است که نوع‌ها موضع خود را انتخاب می‌کنند در حالی که نقش‌ها مردم را وامی‌دارند که به صورت بازیگر بی‌علاقه یا بنا به ضرورت وارد بازی شوند. در ضمن، نوع، کم و بیش حاکی از وجود منداری آسیب‌های روانی است که نه در منشأ شر موجود است، نه در برده، و نه در مقاومت کننده.

### نوع‌ها

ارباب‌ها غذا را می‌پزند، به هر میزان که بخواهند می‌خورند، و نوعاً این رهبران برخوردار از کاریزما [فرهمند] و اساساً مطلق‌گرا همواره مدعی‌اند حقیقت بر آن‌ها معوم شده، خواه این حقیقت مذهبی باشد یا سیاسی یا اجتماعی. چگونگی شناسایی شر [دشمن] بخشی ضروری از ایدئولوژی آن‌هاست و بخشی که بین دو نوع فرعی ارباب تمایز برقرار می‌کند: ارباب مبلغ یک مسلک و ارباب برده‌ساز. اربابان مبلغ یک مسلک اعلام می‌کنند که شر خود را در هر چه که مردم به آن اعتقاد دارند و می‌کنند نشان می‌دهد. اربابان برده ساز شرارت را ذاتی انسان می‌دانند، بدون این که امید برای نیبر وجود داشته باشند. انواع مختلف ارباب‌ها عموماً از میان گروه‌های کوچک که به تبعیت از کایشی می‌توانیم آن‌ها را گروه‌های کریستال گونه (۱۹۸۴، ص. ۷۳) بنامیم سر بر می‌آورند. در مورد آن‌ها بعداً توضیح خواهیم داد. اربابان با استفاده از تعریف از یک فروم، عموماً دیگرآزار هستند زیرا هدف آن‌ها اعمال قدرتی نامحدود بر شخصی دیگر و کم و بیش آمیخته با ریزانگری است (۱۹۷۶، ص. ۲۱۰).

**پیروان** می‌خواهند که خورده شوند و برای این که احساس مورد حمایت بودن و امنیت بکنند به ارباب نیاز دارند. شناسایی منشأ شر از سوی ارباب و صدور اجزای از بین بردن آن به پیروان امکان می‌دهد که عنان غریزه‌های تهاجمی مخرب خود را که، تا حدی، در اکثر مردم وجود دارد رها سازند. پیروان اغلب در اثر ناخشنودی و ترس وارد این بازی می‌شوند. برخی تا حد فدا کردن زندگی خود برای ارباب و حمایت از او و به مقام خدایی رساندنش دوستدار او هستند. دیگران منفعت‌گرایند و به دلیل عشق یا ایمان پیروی نمی‌کنند بل که از ترس از بینوایی، طرد، یا وحشت از مرگ آنان را به این کار می‌کشاند. هر دو گروه کاملاً مستعد تشکل یافتن‌اند و، به قول فروم، نوعاً خودآزارند، و «هدفشان آن

است که جزئی از پیکره‌ی قدرت شوند. قدرتی به طرز چشمگیر عظیم به منظور سهم بردن از شکوه و جبروت او است (۱۹۶۶، ص. ۲۲۱۰)

تاماهاگران خوردن دیگران را نگاه می‌کنند و در آغاز بیرون از دایره‌ی روابط ارباب/ پیروند. تنها برخی از آن‌ها به خود اجازه می‌دهند که از رشد نظام‌های ارباب/ پیرو آگاه باشند، و حتا تعداد کم‌تری معنای نهایی آن چیزی را که شاهدش هستند تشخیص می‌دهند. اغلب تماشاچیان تغییر مسلک می‌دهند و تبدیل به پیرو می‌شوند، دیگران به منظور اجتناب از تعقیب و آزار، تظاهر به تغییر مسلک دادن می‌کنند.

### نقش‌ها

**منشأ شر:** افرادی که ارباب چنین تشخیصی را در موردشان می‌دهد به چشم زهری نگریسته می‌شوند که حتا ممکن است برای آن پادزهری وجود نداشته باشد. این نقش می‌تواند ازلی یا نیابتی باشد. بین اشخاص شرور و آن‌ها که زیر تأثیر شر قرار دارند تفکیکی صورت می‌گیرد. گروهی از مردم به چشم مظهري از شر ازلی نگریسته می‌شوند و از صفات انسانی خود تهی می‌گردند، یعنی به حیوان و حشره تبدیل می‌شوند، و برای نابودی نشانه‌گذاری می‌شوند، مانند یهودیان و کولی‌ها در طول جنگ جهانی دوم، و ارمنی‌ها در طول جنگ جهانی اول. اگر اعتقادات اجتماعی، مذهبی، یا سیاسی بد تشخیص داده شوند آن‌گاه مردمی که به آن‌ها باور دارند به چشم شر نیابتی دیده می‌شوند و می‌توانند با تغییر مسلک خود رانجات دهند. برای نمونه، کمونیست‌ها در آلمان می‌توانستند با ملحق شدن به حزب نازی از مرگ بپرهیزند، در اتحاد شوروی هر کس که کمونیست می‌شد زندگی به مرادش بود. گام، موقعیت اجتماعی شر نیابتی ناپایدار است، چه اگر اشخاص حاضر به تغییر مسلک نشوند، موقعیت اجتماعی آن‌ها تقلیل پیدا می‌کند و به شر ازلی تبدیل می‌شوند.

**بردگان به چشم نژادی پست‌تر.** و انسان‌های درجه دو نگریسته می‌شوند، یعنی بری از صفات انسانی شمرده می‌شوند، و به موقعیت اجتماعی درجه‌ی دو تنزل پیدا می‌کنند و در نهایت به فضولات تقلیل می‌یابند، مثل لهستانی‌ها و اسلاوها در طول جنگ جهانی دوم. ارباب از آن‌ها، که بر خلاف مین خود به فرمان او سر فرود آورده‌اند، مثل غذا استفاده می‌کند. از آن‌ها به شکل نیروی کار اجباری استفاده می‌شود، و از طریق اعمال خشونت‌های روانی و جسمانی به دام می‌افتند، به بیگاری کشیده می‌شوند و اراده‌شان از آن‌ها سلب می‌گردد. بردگان اغلب وقتی موفق به پیش بینی نتیجه‌ی نهایی می‌شوند که دیگر خیلی دیر است.

**مقاومت کنندگان تصمیم می‌گیرند که بساط رستوران را برچینند.** آن‌ها برای به زیر کشیدن رباب از

سریر قدرت مبارزه می‌کنند، و در صورت شکست نقشه‌شان، اگر بتوانند شخص او را از میان برمی‌دارند. گاه آن‌ها هم ارباب راهم چون منشاسر و به تبع آن زهرآگین می‌شمرند. اغلب شخصیت‌های ارباب منش وانمود می‌کنند که مقاومت‌کننده‌اند و، پس از به دست آوردن قدرت، خود به صورت ارباب سربرمی‌آورند. به هر حال، مقاومت‌کنندگان اصیل با نیت برقرری نوعی عدالت وارد میدان مبارزه می‌شوند.

### گروه کریستال‌گونه

گروه کریستال‌گونه (کایتی، ۱۹۸۴، ص. ۷۳) از شخصیت‌های ارباب منش شکل می‌گیرد، و گاهی هم یکی دو پیرو در آن حضور دارند. در نظام‌های ملی هر کریستالی احتمالاً بیش از یک‌صد نفر را در بر نمی‌گیرد و در نظام‌های مذهبی و اجتماعی تعدادی به مراتب کم‌تر از این را شامل می‌شود. تعداد آن‌ها حتماً می‌تواند به کمی سه یا چهار نفر باشد. از میان کریستال یا استعدادترین و کاریزماتیک‌ترین عضو به صورت ارباب اربابان سر برمی‌آورد. این هسته‌ی کوچک، ساختار پایه‌ای گروه است، متون سازمانی را تهیه می‌کند، و خصوصیات مشابه کریستال‌های واقعی دارد. «محیط یک اتم خاص در یک کریستال نظم خاصی دارد، و اگر به همان نوع اتم اما در نقطه‌ای دورتر نگاه کنید می‌بینید که از نظمی یکسان تبعیت می‌کند... این الگو بارها و بارها تکرار می‌شود...» (فینمان، ۱۹۶۰، ص. ۱۰۳). در دوران کریستال هر یک از افراد، تا جای ممکن، نسخه‌ی دوم شخص برگزیده است. این نایب‌ها در ضمن عاشق ارباب‌اند چون او به آن‌ها اجازه می‌دهد در زیر سایه‌ی شکوه و جلال او مأوا گزینند. فوران نیرویی که از جمع آن‌ها حاصل می‌شود، به نوبه‌ی خود، قدرت ارباب را افزایش می‌بخشد، و به این ترتیب وابستگی متقابل را که برای شکل گرفتن این نوع خاص هم زیستی روانی-سیاسی بسیار ضروری است ایجاد می‌نمایند. آن‌ها هر بار که در مقابل توده‌ها ظاهر می‌شوند چنان انسجام و مودتی را به نمایش می‌گذارند که مدام باعث جذب پیروان بیشتری می‌شود که یک به یک آن‌ها به نوبه‌ی خود با همین نوع هم‌زیستی به آن‌ها و، به تبع آن، به ارباب وابسته می‌شوند.

خود کریستال همان‌طور کوچک باقی می‌ماند و یک سلسله مراتب نامتعطف را شکل می‌دهد که به فراسوی آن گسترش می‌یابد تا موضع، روانشناسی و نقطه نظر ایدئولوژیک ارباب را تکرار کند. برای نمونه، تقریباً هر یک از مقامات ارتش خصوصی هیتلر، یعنی اس‌اس، راونشت و امتدادی از پیشوا «Der Führer» بود. پیشوایان کوچک از صدر تا ذیل سلسله مراتبی به دقت سازمان یافته را تشکیل می‌دادند. رییس کل اس‌اس‌ها، هیملر، Reichsführer خوانده می‌شد. در رده‌ی پایین‌تر چهار Oberstgruppenführer قرار داشتند که مقامی معادل ژنرال چهار ستاره است، و پایین‌تر از آن‌ها

سرهنگ‌ها یا Standartenführers، سرگردها یا Hauptsturmführer، ستوان‌ها یا Oberscharführers؛ افسران عملیاتی در اردوی کار اجباری را Lagerführer می‌خواندند... درست عکس، در ارتش رسمی آلمان، ورماخت، چنین مقاماتی وجود نداشت؛ ژنرال چهار ستاره همیشه Generaloberst خوانده می‌شد، به سرگرد Hauptmann می‌گفتند و به ستوان Feld Webel.

گروه‌های کریستال گونه برای ایجاد تشکل‌های بزرگ باید انسجام خود را حفظ کنند، و مهم این است که تصویری از خود ارایه دهند که به یادماندنی باشد. تصاویر هیتلر، همراه با گوتترینگ، گوبلز، هیتلر، هس که در جنگل و با آمیختن خون‌شان هم سرگند می‌شوند، با منظره‌ی آشنای صدر هیئت ریسه اتحاد جماهیر شوروی و اعضای کمیته‌ی مرکزی در تصویر روز اول ماه مه کرملین را باید در این زمره قرار داد. کریستال گونه‌هایی با منزلت کم‌تر در ایالت متحد، از جمله فراخان روی صحنه، همراه با محافظان و تیمسارهایش است، یا برخی از انواع گروه‌های آموزش آگامی (LGAT) یا شعب و شاخه‌های آن‌ها، از قبیل تکنولوژی‌های تغییر، تربین‌های آزاد (سینگر، ۱۹۹۵، ص ۴۲۰)، با هیئت مدیره‌هایی که در پی تدبیری برای انتشار سخنان ارباب در سراسر دنیا هستند. وحدت کریستالی از اندازه‌ی آن مهم‌تر است.

### هم‌زیستی

استعاره‌ای که پرلز برای تمامی «اختلالات رشد» به کار می‌برد «طفل کیود» است (۱۹۶۹، ص ۲۲). این اطفال نمی‌توانند اکسیژن کافی به خون خود برسانند و نیازمند حمایت بیرونی موفت‌اند. به همین نحو در هم‌زیستی ارباب- پیرو، تفرد ممکن نیست، حتا با وجودی که تلویحاً وعده‌اش داده می‌شود زیرا این امر وابستگی دایم را به خطر می‌اندازد. تراژدی اجتناب‌ناپذیر می‌شود.

ارباب، سوالات و وجودی پیچیده را بدون در نظر گرفتن جنبه‌های معرفت‌شناختی آن‌ها، بیش از حد ساده می‌کند. یعنی، طبیعت دانش مورد سؤال قرار نمی‌گیرد. این که ارباب آن چه را که می‌داند چه گونه می‌داند مورد بحث نیست؛ مشاهدات و نتیجه‌گیری‌ها درباره‌ی زندگی، کم و بیش، به صورت کار انجام شده، با نگرش و رفتار یک آدم کاملاً مطمئن از همه چیز ارایه می‌شوند. طبق تعریف انگلیش او بیش از حد مطمئن است (۱۹۷۹، ص ۹۰)، یعنی، مطمئن است که دیدش از واقعیت دقیق است و هیچ مخالفتی را بر نمی‌تابد. اشخاصی از این نوع: «همه چیز را به یک‌نصورتی منفرده، یک نظام، کم و بیش قابل بیان، در چارچوب آن چه که خود می‌فهمند، می‌اندیشند و احساس می‌کنند ربط می‌دهند. یک اصل سازمان دهنده‌ی عام، منفرده، که کل آن چه که آن‌ها هستند و می‌گویند تنها در چارچوب آن معنی می‌یابد» (برلین، ۱۹۸۴، ص ۲۲).

از آن جا که ترس مبنای رابطه‌ی ارباب با پیروان است و ترس در عین حال بسیاری از تعاشاچیان را منفعل می‌کند، اربابان خود را به صورت اشخاصی به جهان معرفی می‌کنند که پاسخ، راه، و راه‌حل ترس و نگرانی‌های همه‌ی مردم را در اختیار دارند. این فرایند در صحبت‌های سرهنگ دُوف در فیلم «مرد ساکن اتاق شبه‌ای» برجسته می‌شود (فیلم، شاولیان‌هالت، ۱۹۷۴).

«بگذارید از پیشوای خودمان باشما صحبت کنم... کسی که به نیاز آلمانی‌ها پاسخ داد، کسی که ما را از هولناک‌ترین ترس‌ها نجات داد، کسی که ما را به خودمان معتقد کرد... او به چه کسی روی آورد؟ به مردم... چرا؟ چرا ما عاشق او بودیم؟ چون می‌ترسیدیم و می‌دانستیم که او می‌ترسد. ما نمی‌دانستیم که او از چه می‌ترسد اما می‌ترسید و به ما گفت، و ما چون عاشقش بودیم، حرفش را باور کردیم. یهودی‌ها!... آگاه شدن از این که چه چیزی ما را می‌ترساند عالی بود، آن‌گونه راحت همه‌اش را بیرون ریخت. و بنابراین، برای پایان دادن به ترس او و ترس خودمان، باید آن‌ها را نابود می‌کردیم. این آن نیازی بود که او در ما ارضاء کرد. به این دلیل بود که او پدر خوب و عاقل ما شد. به این دلیل ما به او عشق ورزیدیم. تا وقتی که او زنده بود، آلمان هم زنده بود، و مردم این را می‌خواستند. ما هرگز انکار نکردیم که او... این پدر بی‌نظیرمان بود که به ما گفت از چه می‌ترسیم و به ما گفت چگونه تا به ابد، در هر زمان، هر موقعیت، هر مکان از شر ترس‌ها نجات پیدا کنیم. این کسی است که ما عاشقش خواهیم بود. برای اوست که خواهیم کشت و در این کشتن زندگی خواهیم کرد و از ترس‌ها خواهیم شد!»

ارباب در آغاز پلزی یا مادری مراقب، بال و پر دهنده و مشوق پیروان خود به نظر می‌رسد، یک امدادگر غیبی با جوابی برای همه‌ی مشکلات، یک منبع امنیت و حمایت. در طول مراحل ابتدایی و میانی رابطه به واقع نیز پیروان احساس امنیت و حتی خودپسندگی می‌کنند. اما، این یک توهم است که بر پایه‌ی فرضیاتی غلط نهاده شده، در نهایت حاصل وابستگی خودپسندگی نیست، بلکه رابطه‌ای است که در آن هیچ عملی برای تشویق استقلال، طفل‌ها که بر عکس، همواره در یک حالت نیازمندی نگهداشت می‌شود، صورت نمی‌گیرد. با استفاده از توصیف انگلیش، این رابطه شبیه خوردن غذایی فاقد ویتامین [است]. این امر تنها گرسنگی را شدت می‌بخشد، مانند اعتیاد به مواد مخدر، که به غلط نیر و بخشش به نظر می‌رسد اما در واقع ولع ایجاد می‌کند. (۱۹۷۹، ص ۹۲).

ارباب با تقویت سرخوردگی پیروانش، با افزایش ترس‌ها و عدم امنیت‌ها، با متخلخل کردن آن‌ها برای گنجانیدن جمعیت گسترده‌ی مورد هدفش در میان صفوف‌شان و سپس هواداران را فراخواندن به این که در نیروی شکرهمند و پر قدرت که از خود آن‌ها عظیم‌تر است غرقه شوند، در آن‌ها وابستگی ایجاد می‌کند. هیتلر نوشت: «آن چه آن‌ها می‌خواهند پیروزی قوی است و نابودی یا تسلیم بی‌قید و شرط



ضعیف، (۱۹۴۰، ص ۴۶۹)

او هم چنین گفت: «بنابر این توده‌ها... مثل یک زن... که ترجیح می‌دهد به مردی قوی تسلیم شود و بر مردی سست عنصر سلطه یابد؛ عاشق حاکم هستند نه عاشق حاجت‌مند، و آن‌ها درون خود به مراتب از تزی که هیچ رقیبی را تحمل نکند راضی‌ترند تا بر خورداری از آزادی‌های لیبرالی، آن‌ها اغلب گنج می‌شوند که با این [آزادی] چه بکنند، و حتا به آسانی احساس می‌کنند که متروند. آن‌ها نه آن گستاخی را که روح‌شان را به هراس می‌افکند تشخیص می‌دهند و نه کاهش هرنانک آزادی‌های بشری‌شان را زیرا به هیچ طریقی بندار این تزی بر آن‌ها غالب نمی‌شود.» (۱۱۴۰: ص ۵۶)

بدون پیروان، قدرتی در کار نخواهد بود و بدون قدرت، تغییری و به تبع آن امیدی، احساسی که همواره به سمت آینده‌ای آرمان شهری (یوتوپیایی) یا شبه آرمان شهری، خواه در روی این زمین و خواه در ابدیت میل دارد، در کار نخواهد بود. همین‌طور که کودکان می‌ترسند، بزرگسالان هم می‌ترسند، و بنابراین آن‌ها تأثیرپذیرند و به راحتی می‌توان به خدمت این آرمان کشاندشان. از این رو اربابان - از تجاعی یا رادیکال - زمان حاضر را مورد طعن و لعن قرار می‌دهند و علیه میانه‌روها و محافظه‌کارانی که موقعیت حاضر را حفظ می‌کنند، یا علیه لیبرال‌ها که در پی تغییر مسالمت‌آمیز وضع موجودند، بد می‌گویند. آن‌ها می‌کوشند این نیروهای بیرونی را به مسلک خود درآورند یا، در صورت ناتوانی از این کار، آن‌ها را عامل تشدید مشکلات معرفی کنند.

### انواع ارباب‌ها و تشخیص‌ش

عاملی مهم در تحفیف دادن ترس‌های مردم علم کردن یک دشمن است، خواه یک انسان باشد و خواه یک ایدئولوژی، هر چند نه هر دشمنی. باید منشایی یافت که بانوعی تصور از شر همخوانی بیابد و به ایجاد احساس خاص ضروری برای شکل دادن به گروه بسته‌ی پیروان یاری رساند. کانتی می‌گوید: «گروه بسته از گسترش چشم می‌پوشد و بر دوام خود پای می‌فشرد. اولین چیزی که می‌توان درباره‌ی آن گفت این است که مرز دارد... مرز مانع گسترش بی‌نظمی می‌شود، و در عین حال برای گروه پراکنده شدن را مشکل‌تر می‌کند و بنابر این تحلیل آن را به تعویق می‌اندازد.» (۱۹۸۴، ص ۱۱۷)

### ارباب برده‌ساز

ارباب برده‌ساز [شکل ۱] گروه خاصی از مردم را منشأ شر ازلی اعلام می‌کند. این باعث شکل گرفتن سریع یک گروه دام‌گستر می‌شود که: «با تعیین به هدفی به سرعت قابل حصول شکل می‌گیرد. هدف معلوم و به وضوح نشانه‌گذاری شده است، و در ضمن دم دست است. این گروه برای کشتن راه می‌افتد و می‌داند که چه کسی را می‌خواهد بکشد... بک دلیل عمده برای رشد سریع... این است که این کار ملازم با هیچ خطری

نیست... چون گروه برتری عظیمی نسبت به طرف مقابل دارد... قتلی که شخص با خبلی‌های دیگر در آن سهیم باشد، قتلی که نه تنها امن و مجاز است، بل که در واقع توصیه هم می‌شود، برای اکثریت مردم مقاومت‌ناپذیر است. (کانتی، ۱۹۸۴، ص. ۴۹)

سخنرانی لویی فاراخان رهبر مسلمانان سیاه در اکتبر ۱۹۸۴ در باغ میدان مدیسن Madison نمونه‌ای برجسته از این امر است که چطور ارباب برده‌ساز ایدئولوژیکی به شناسایی یک منشأ شر انسانی توفیق می‌یابد. او خود را چونان صدای حقیقت مقدسی که یهودیان مصمم‌اند آن را به خاموشی کشند معرفی می‌کند:

«کسی باید بیاید و خدا را از شیطان، ارباب را از بنده، ستگر را از ستم دیده جدا کند، تا آن‌ها بتوانند همدیگر را ببینند و سپس وارد جنگ شوند تا معلوم شد که چه کسی باید فرمان براند...» (اواز جمعیت برسید)، «آن‌هایی که از من حمایت می‌کنند کیستند؟ صالحان! شما از عدالت محروم شده‌اید، و اگر خداوند یک ناجی بفرستد، آیا ستگر او را دوست خواهد داشت؟» (جمعیت یک‌صدا خروشید)

«نه!»

«آیا یهودیان که از من به خشم آمده‌اند مردمانی صالح‌اند؟»

«نه!»

«عیسی با یهودیان کشمکش داشت. فاراخان با یهودیان کشمکش دارد. عیسی مورد نفرت یهودیان بود. فاراخان مورد نفرت یهودیان است. عیسی از یهودیان در معبدشان شلاق خورد. فاراخان در کینسه از یهودیان شلاق خورد. آیا عیسی حامی سرکوب‌شدگان بود؟»

«بله»

(او کمی بعد فاراخان فریاد برآورد)

«دشمنان عیسی چه کسانی بودند؟»

(جمعیت یک‌صدا غرید) «یهودیان، یهودیان، یهودیان» (لستر، ۱۹۸۵، ص. ۱۲)

برای کهنه در اسرائیل، این شر شناسایی شده عرب‌ها بودند؛ برای هیتلر و لویی فاراخان، یهودیان. برای ارباب برده‌ساز پیدا کردن یک‌گروه یا هدف ضرور لازم است زیرا به رابطه‌ای او با پیروان مستحکم می‌بخشد. در آغاز امر فوق‌حدا با خلق این باور که این دیگران هستند که در خطرند به منافع کردن تماشاچیاری می‌رسند. این نکته به طرزی مؤثر در گفته‌ی منسوب به مارتین نیمولر<sup>(۱)</sup>، از علمای دینی آلمانی که گذارش به اردوی کار اجباری افتاد، توصیف شده است:

«در آلمان آن‌ها ابتدا به سراغ کمونیست‌ها آمدند، و من حرفی نزد کمونیست نبودم. بعد آن‌ها به سراغ یهودیان آمدند، و من حرفی نزد یهودی نبودم. بعد آن‌ها به سراغ اعضای اتحادیه‌های کارگری آمدند، و من حرفی نزد چون عضو اتحادیه‌ای کارگری نبودم. بعد آن‌ها به سراغ کاتولیک‌ها آمدند و من حرفی نزد چون پروتستان بودم. سپس آن‌ها به سراغ من آمدند، در آن هنگام دیگر کسی نمانده بود که حرفی بزند.» (بارنلت، ۱۹۸۰، ص ۱۲۴)

ارباب‌های مبلغ مسلکی ایدئولوژیک نیز به یک منشأساحتیاج دارند، ما به مفهومی متفاوت. آن‌ها لزوماً نه روی یک گروه خاص که روی یک اندیش یا برداشت، از قبیل یک فلسفه‌ی سیاسی یا یک سنت تاریخی متمرکز می‌شوند. برای فالول، روبرتسن و سایر روحانیون مسیحی دست راستی، این دشمن اومانیسم دنیوی است (لستر، ۱۹۸۵، ص ۱۱)؛ برای کمونیست‌ها، سرمایه‌داری بورژوازی و فاشیسم است. ارباب مبلغ یک مسلک می‌کوشد ذهن آن‌هایی را که با دید او از جهان موافق نیستند عوض کند. روبرتسن و لنین، به این مفهوم، بسیار با فاراخان و هینلر متفاوت‌اند. این گروه اخیر هرگز منشأ شرادر میان صفوف خود نمی‌پذیرند، و نه آن‌ها را می‌بخشند، زیرا شر را ازلی می‌شمرند، یعنی بنیادی، ذاتی، و تغییرناپذیر، و بنابراین مستحق نابودی کامل. گرداول صرفاً یک شر معمولی را جستجو می‌کنند، شری که قابل تغییر است. اگر شخص از راه‌های شرارت دست بزند و همان باورهای آن‌ها را بپذیرد می‌تواند در میان آن‌ها پذیرفته شود. در نظر آن‌ها، شر موقتی است و دایمی نیست، قاب اصلاح است و تغییرپذیر، نیابتی است و نه ازلی-ابدی.

در هر یک از این دو مورد بین اربابان و پیروان، و صلتی صورت می‌گیرد و پیش از آن که از نزدیک‌تر به آن‌ها نگاه کنیم، معیارهای بیشتری برای تمایز فایل شدن بین نظام‌های استبدادی مختلف، بین نظام استبدادی مبتنی بر ایدئولوژی با بقیه لازم است. می‌توان اصل نیاز به بز طلیقه را به منظور تشخیص تفاوت‌ها، از جمله بین نظام‌هایی مانند سوموزا و ارتگا در یک‌باراگویه، بین تزار نیکلا و لنین، بین باتیستا و کاسترو مسلم فرض کرد.

دیکتاتورهایی مانند سوموزا، تزار، و باتیستا مستبدانی هستند که منافع یک گروه کوچک و صاحب امتیاز را حفظ می‌کنند. آن‌ها به تاریخ در کل باور ندارند. برعکس، کسانی مانند ارتگا، لنین، کاسترو، و نیز عالیجناب جیمز جونز، به خلق یا پیروی از یک ایدئولوژی دست می‌زنند، این ایدئولوژی‌ها خواه کامل و جامع باشند خواه ناقص، همه بنا به ماهیت‌شان یوتوپایی هستند، و از جمله، از طریق نابود کردن منشأ شر و عده‌ی نجات دنیوی یا اخروی می‌هند. شناسایی سریع و آسان این شر و ارایی‌های یک راه حل حتا به صورت ناقص که بین ارباب و پیروان آن مودتی را ایجاد کند که برای حفظ همزیستی بسیار

مورد نیاز است، به طرز ایدئولوژیک توجیه شده است. برخلاف اربابان مستبد ایدئولوژیکی، رهبران دیکتاتور نیازی به عشق پیروان خود ندارند، صرفاً ترس، وفاداری، و اطاعت کافی است. برای تفاوت گذاری بین دیکتاتورها و اربابان مستبد ایدئولوژیکی، صرف نظر از این که گروه دوم برده ساز باشند یا مبلغ یک مسلک، وجود این تفاوت ها لازم است.

هر چند هم مستبدان و هم ایدئولوگ ها دیکتاتوری خودکامه را به مثابه مبنای قدرت شان مورد استفاده قرار می دهند، اربابان مستبد باید برای خود مأمورینی ویژه قابل شرنده برای مثال هیتلر خود را فرشته‌ی نگهبانی می دانست که برای مردم آلمان فرستاده شده و فزراخان معتقد است که خودش تنها کسی است که می تواند امریکای سیاه را نجات دهد، در واقع اشارات آیینی و سخن سرائی های او حتا دال بر مقام قدسی اوست. به همین ترتیب مسیحیت یا اسلام بنیادگرا، و کمونیسم انقلابی، از سوی اربابان و پیروان به مثابه‌ی تنها راه های درست دیده می شوند. اریک هوفر این فرایند را خدائنگاری نامیده است (۱۹۵۱، ص ۱۳۸) و ظاهراً می تواند هم دنیوی باشد و هم اخروی. برنی نمونه، از همان سخنرانی باغ میدان مدیسن فزراخان نقل قول می کنیم:

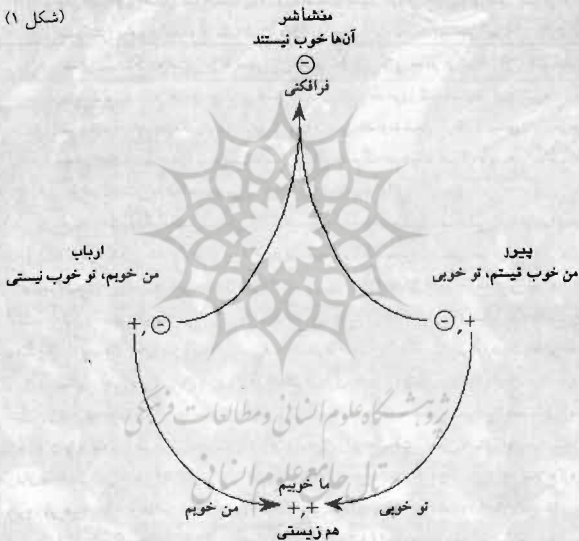
«آن ها او را شیطان نامیدند. آن ها مرا شیطان می نامند. وقتی عیسی العزرا را از بستر مرگ برخیزاند و ۵۰۰ نفر را اطعام کرد [معجزه‌ی نان و ماهی]، آن وقت بود که مقامات حمله به او را شروع کردند. من اذهان سیاهان را از خواب مرگ به بیداری مجدد می کشانم، و آن ها به فزراخان حمله می کنند.»  
(لستر، ص ۱۶)

#### مواضع وجودی، نقش های مکمل، و شکل گیری گروه

حال اگر برگردیم و نگاهی نزدیک تر به وصلت بین اربابان و پیروان بیندازیم می بینیم که ارباب باید موقعیت اجتماعی خود را به مثابه‌ی خدایی مقتدر که می تواند موجذ چیزی باشد که هم او و هم پیروان یک آرمان شهر تلقی می کنند حفظ کند یا، اگر نه چنین، دست کم این تصور را ایجاد کند که وجودش کیفیت زندگی پیروان را بهتر می کند. همان طوری که قبلاً گفتم، هیچ یک از این در واقعاً در درون وصلت ارباب/پیرو (خدایگان - بنده) رشد نمی کند. آن ها هر دو می توانند بگویند: «من خوبم، تو خوبی»، اما شرایط پنهانی وجود دارد: این که پیروان کماکان ارباب را بهتر از خودشان می دانند، و این که پیروان از همه‌ی فرامین اربابان اطاعت می کنند. هیچ کدام واقعاً موضع زندگی قبلی خود را تغییر نمی دهند. برعکس، آن ها سرکوب می کنند و در آغاز به طور نمادین و بعد به طور علنی تر به بازی سرکوب روی می آورند، این امر با ترمیم بیرون ریختن عناصر بد از میان صفوف و فزراکنی آن ها بر مشأ شر (شکل ۱) صورت می گیرد. مواضع به ظاهر نو اینک به صورت «من خوبم، تو خوبی، آن ها خوب نیستند» ظاهر

می‌شود. قبل از این گروه تحت این عنوان وجود ندارد، اما حالا آن‌ها از طریق «تخلیه‌ی روانی گروه» و از طریق «تغییر مسلک حقیقی» به این توهم تساوی حقیقی می‌رسند: «تنها راه برای تساوی در درون گروه ادامه دادن، و به این ترتیب حفظ حیات خود، از طریق یک «تغییر مسلک» حقیقی است طوری که مردم از پیوندهای قدیمی خود دست بشویند و پیوندهای جدیدی را شکل دهند. این گروه‌ها اغلب از نظر تعداد محدود هستند و با مجموعه‌ای ضوابط دلخواهی به شدت کنترل می‌شوند.» (کانتی، ۱۹۸۴، ص. ۱۷، ص. ۱۸).

(شکل ۱)



پس کاری که باید صورت گیرد کنترل احساسات «بد» با استفاده از زور است و همزمان با آن ایجاد توهم خلاص شدن از آن‌ها. در این لحظه است که گروه شکل می‌گیرد؛ وقتی من و شما تبدیل به ما

می‌شویم. به خاطر این لحظه‌ی مبارک است، وقتی که هیچ‌کس بزرگتر یا بهتر از دیگری نیست، که مردم تبدیل به یک گروه می‌شوند. (کانتی، ۱۹۸۴، ص. ۱۸) و این که ملازمه‌ی این لحظه بیرون ریختن احساسات ناخواسته است، یک هدف بامعنا پیدا می‌شود که مظهر احساس درونی و پنهان خود است، ترجیحاً یکی با سوابق تاریخی. هر چقدر گروه بظلیقه را بیشتر به بازتابی از احساس ضعیف خود تبدیل کند، احساس قدرت بیشتری می‌کند. از این لحاظ، حرف‌های فاراخان در سخنرانی میدان مدیسن به ویژه روشنگر است:

«من هم آخرین شانس شما هستم، یهودیان. (خنده‌ی بلند و طولانی حضار). در متون مقدس جرم قوم شما کشتن پیامبران خدا ذکر شده است. (فاراخان مدعی بود که خداوند هنوز یهودیان را برای چنین اعمالی تیبیه نکرده است. اما به محض این که کوچکترین بلایی به سرا او بیاید، آن وقت خداوند یهودیان را به خاطر همه‌ی پیامبرانی که از زمان تورات تا به امروز کشته شده‌اند تیبیه می‌کند.) شما نمی‌توانید به خداوند بگویید «دیگر هرگز»، چون وقتی خداوند شما را در کوره انداخت «دیگر هرگز» معنایی ندارد. اگر دست از شیطنت بردارید، اسباب مرگ خود را فراهم کرده‌اید. من از شما فرار نخواهم کرد؛ من به شما هجوم می‌آورم.» (لستر، ۱۹۸۵، ص. ۱۲)

یک جنبه‌ی مهم دیگر تکمیل‌کنندگی ارباب/پیرو، آماده به خدمت/ارباب‌منش بودن ارباب است که در ارتباط با در ماندگی/طغیان‌گری پیرو قرار دارد (انگلیش، ۱۹۷۹، ص. ۹۲). در آغاز ارباب این تصور را ایجاد می‌کند که خیر مردم را می‌خواهد و می‌داند برای بهتر کردن زندگی آن‌ها چه اقداماتی بکند. در آغاز ارباب به این وعده‌ی خود که مردم را از چیزی که به یک هیستری لاعلاج توده‌ای تبدیل شده است نجات دهد و فادار است، و بنابراین وفاداری بی‌قید و شرط آن‌ها را به دست می‌آورد. سباستین هُفنز، روزنامه‌نگار برلینی ویژگی این پدیده را در آلمان هیتلری چنین توضیح می‌دهد: «بهتر، در طول شش سال اول دوران حکومت دوازده ساله‌اش با یک ردیف دستاوردها که به سختی کسی می‌توانست او را قادر به انجام آن‌ها بداند به یک میزان تعجب‌دوستان و دشمنانش را برانگیخت... همین دستاوردها بود که در آن زمان مخالفان او را که در ۱۹۳۳ هنوز یک اکثریت را تشکیل می‌دادند گنج و از درون خلع سلاح کرد. و تا امروز نیز هم چنان به او در میان بخش‌هایی از نسل قدیمی اعتباری پنهانی می‌دهد.» (۱۱۷۹، ص. ۲۵)

در ۱۹۳۸ (جنگ جهانی دوم در سپتامبر ۱۹۳۹ شروع شد) این دستاوردها اکثریت مردم آلمان را مغلوب کرده بود. آن‌ها یا پیرو او بودند یا تماشاچیان منفعل. او در سخنرانی ۲۸ آوریل ۱۹۳۹ خود به این که به وعده‌های خود عمل کرده است فخر می‌فروخت: «من آشفتگی و هرج و مرج را در آلمان مهار کردم، نظم برقرار کردم، در همه‌ی حوزه‌های اقتصاد ملی مان تولید را به میزان عظیمی بالا بردم... من موفق شدم آن



شیراز کا نام  
سنائی و مطہر  
ساک بلع علم انسان

هفت میلیون بیکاری را که چنان دل ما را به دردمی آوردند کاملاً در مشاغل منید مولدی مستقرکنم... من همه‌ی این کارها را انجام دادم... در مقام کسی که ۲۱ سال پیش هنوز یک کارگر و سرباز گمنام مردم بود، با تلاش‌های خودم. (مقنن، ۱۹۷۹، صص. ۳۳۰-۳۳۱)

فمنر نتیجه می‌گیرد: «آیا او همه‌ی این کارها را با تلاش‌های خودش انجام داد؟ البته او باوران و همکارانی داشت، اما آیا واقعاً کسی می‌تواند مدعی شود که همه چیز بدون وجود او همان‌طور پیش می‌رفت؟ بنابراین آیا می‌توان هم چنان هیتلر را بدون نقی همه‌ی آن چه که او انجام داد نقی کرد، و آیا خصلت‌های نامطرب و اعمال جنایت‌آمیز او اگر با آن دستاوردها مقایسه شوند صرفاً عیب‌های کوچکی به شمار نمی‌آیند؟» (صص. ۳۳۰)

این توصیف نجات بخش و تأثیرات وسوسه‌انگیز آن جایگاه ویژه‌ای به شخصی ارزانی می‌دارند که به تدریج همه را جز یک چند منتخب در موقعت کودک خردسال و نیازمند نیم قرار می‌دهد. در غیر این صورت چطور هیتلر می‌توانست تنها شخصی باشد که چنین معجزاتی بکند؟ این توصیف فرض را بر وجود یک قدرت نظری جادویی یا الهی می‌گذارد که باعث می‌شود تمامی بدی‌ها از بین بروند و همه چیز درست و خوب شود. برای این که چنین چیزی اتفاق بیفتد، پیروان در مانده باید رفتارهای منفعلانه‌ی مکمل را به نمایش بگذارند. یک احساس کاذب موفقیت ایجاد می‌شود، و پیامدهای عمده‌ی اعمال انجام شده از قبیل دست شستن از آزارهای فردی نادیده گرفته می‌شوند. فقط بعدها میزان تلفات تشخیص داده خواهد شد. پیام در خود رسانه است، و با وجود این به نفع امنیت بلاواسطه تر کاذب نادیده گرفته می‌شود.

ارباب به تدریج آلوده به نخوت می‌شود، نخوتی که موفقیت‌های اولیه به آن خوراک می‌رسانند، و لایه‌ی پنهان خشونت و نیاز به کنترل آشکار می‌شود. می‌توان خشم مشهور هیتلر، آن رنجش‌ها و ترشروی‌های ناگهانی، عنان از کف دادن‌ها و فریاد کشیدن‌ها بر سر زیردستانش را که ویژگی آخرین سال‌های حکومت او بود یادآوری کرد. این رفتار با سرپیچی آگاهانه یا ناآگاهانه‌ی پیروان که خود را در رفتار پنهان یا آشکار آن‌ها، در نقشه‌های شکست خورده و حتا تلاش برای کشتن او نشان می‌داد، تکمیل می‌شود.

### تکمیل‌کنندگی اضافی

پیروان در مقابل اطمینان بیش از حد ارباب نامطمئن هستند، و بنابراین در آغاز یک نگرش «فایده‌اش چیست» یا س‌آمیز را که با اضطراب همراه است به نمایش می‌گذارند؛ این وضع با موضع بیش



از حد مطمئن و دروغین ارباب در تضاد است. آن‌ها دنبال جواب‌های سریع و راه حل‌های ساده‌اند، به این ترتیب موضع یاری‌بخش جادویی ارباب را تکمیل می‌کنند. آن‌ها ضرورتاً در مقابل شخصیت والد و کنترل‌کننده ارباب نقش فرزندخوانده را بازی می‌کنند، و در سطح اجتماعی نقش قربانی ادر سطح روانشناختی نقش باغی را در مقابل نقش نجات‌دهنده/آزاردهنده بودن مکمل او به عهده دارند. آن‌ها هم چنین در مقابل درک استعمارگرانه ارباب یک درک ساده‌لوحانه را به نمایش می‌گذارند و در تکمیل جلوه فروشی ارباب، مشتاق پذیرفته شدن و تعلق یافتن، به ستایش و حتا پرستش او می‌پردازند.

ارباب این احساس را برمی‌انگیزد که مأموریتی ویژه دارد و خواهان اطاعت مطلق از طریق مغزشوئی ایدئولوژیک است، و پیرو با اخلاص کامل تحسین‌گر اوست. ارباب می‌بلعد و می‌خورد در حالی که پیرو آرزومند بلعیده شدن و گنجانده شدن در یک کل بزرگتر است، تا تجربه‌ی جدایی فردی را کاملاً از ذهن خود بزداید (هفر، ۱۹۵۱، ص. ۶۲).

ارباب طلب فداکاری است، و پیروان سختی‌های بسیاری را تحمل می‌کنند تا به گونه‌ای هم‌زیستی امن و مطمئن برسند (انگلیش، ۱۹۷۹، ص. ۹۳). ارباب از طریق آیین و به کارگرفتن زیرکانه‌ی تشریفات، درام خلق می‌کند و به این ترتیب تماایل پیروان به مرگ را برمی‌انگیزد. اغلب این امر همراه با ایجاد تعارضی نمایشی است که در آن پیروان نقش خاصی را در صحنه می‌پذیرند، و از آن طریق احساس هم‌هویی با کل را در خود افزایش می‌دهند.

در این فرایند ارباب یک ایده‌ال زیباشناختی، هر چند پیش‌پاافتاده، را ترجیح می‌دهد که واقعیت حاضر و ارزش‌های گذشته را با وعده‌ی آینده انکار می‌کند. پیروان هم با تمامی وجود آماده‌اند که هر ایده‌الی را که تزار آن‌ها را نسبت به حال حاضر تقویت کند و امید به آینده را برانگیزد بپذیرند. ارباب، با مخدوش کردن واقعیت لحظه‌ی حاضر برای پیشبرد اهداف خودش، به نوعی اسطره‌ی تاریخی متوسل می‌شود و دیدگاهی را پیشنهاد می‌کند که طبیعت حقیقی تاریخ را آشکار می‌سازد، حال آن‌که در واقع چنین چیزی یک ادعای بی‌مورد است.

در یک استبداد ایدئولوژیک، پیروان به قربانیان ساختار قدرت تبدیل می‌شوند و به صورت ابزار مطیع آن اربابی در می‌آیند که در سلسله مراتب، درست بالادست آن‌ها قرار می‌گیرد. گرایش همه‌ی آن‌ها به این است که با آن‌هایی که بالادست‌شان هستند از موضع (+، -) ارتباط ایجاد کنند و با آن‌ها که زیر دست‌شان هستند از موضع (+، +)، تصویر جهان به این ترتیب به اجرای کورکورانه‌ی دستورات تقلیل یافته است. «خوب» فقط آن چیزی است که با ساختار اعمال سلطه موافقت می‌یابد. مغزشوئی ایدئولوژیک، موفقیت‌آمیز تمام دستگاه قدرت را، از صدر تا ذیل، به صورت دستگامی خودکار

درمی آورد، که هر چیزی که مورد مخالفت آن قرار می گیرد باید نابود شود (کینسکی، ۱۹۷۲، ص. ۲۴۶).

### تماشاگران

بزرگترین گروه در کل سیستم، تماشاگران هستند. بسیاری از آن‌ها به دلایل منفعت جوینه پیرو می شوند، و «اعتقاد حقیقی، نشان نمی دهند. برخی از آن‌ها برای ترقی شخصی و فرصت طلبانه به جنبش می پیوندند؛ آن‌ها اغلب، هر چند صلاحیت ارباب شدن را کسب نمی کنند، در موضع (+،-) هستند. سایرین به فشار بیرون بودن از جریان موفقیت آمیز جاری تسلیم می شوند و از موضعی (-،+) به پیروان می پیوندند. آن‌ها می ترسند و به خودشان اجازه می دهند که با توهم امنیت اغوا شوند. آن‌ها به جنبش می پیوندند و این عمل خود را به مثابه‌ی نوعی دوست داشتن تجربه می کنند.

بزرگترین گروه، تماشاگران منفعت باقی می ماند و با دست روی دست گذاشتن و هیچ نگفتن موافقت ضمنی خود را با ارباب اعلام می دارند. به نظر می رسد که این تنها کاری است که در آن مقطع زمانی می توان کرد. آن‌ها به بیرون ماندن ادامه می دهند، به دلیل وحشت خود تبدیل به پیرو نمی شوند، و رفتارهای واکنشی دارند نه کنشی. آن‌ها اعمال خود را طوری تنظیم می کنند که تا جای ممکن به چشم نیایند. با کمال حیرت، حتا وقتی که رهبران مسنبد سرنگون شده اند، بسیاری از مردم هنوز آرزو مند حفظ این گمنامی اند. بنابراین به قدرت رسیدن یک ارباب دیگر را نسپیل می کنند. به همین دلیل بسیاری از دیکتاتورهای خودکامه جای خود را به دیکتاتوری دیگر، اگر چه با یک ایدئولوژی متفاوت، می دهند. تماشاگران منفعل اجازه می دهند که خودشان هم به صورت بخشی از جمعیت توده وار، برای نمونه «اقوام آریایی»، تعریف شوند. مواضع زندگی آن‌ها به نظر بسیار متنوع می رسد، اما آن‌ها با ارباب و پیروان او یا از موضع (+،-) ارتباط برقرار می کنند یا از موضع (-،+) کمک آن‌ها به حرکت جمعیت توده وار قابل توجه است، مشارکتی منفعلانه است و ترس از مرگ هدایت گر آن است. در واقع آن‌ها بیش از آن چه که فکر می کنند قدرت دارند. برای نمونه، اعتراض عمومی در آلمان ۱۹۳۹ وقتی هیتلر مجبور به تعطیل برنامه‌ی «کشتن از سر ترحم» شد بسیار قوی بود، این برنامه‌ی سزای برای با گاز کشتن همه‌ی شهروندان آلمانی دارای عقب ماندگی ذهنی، همجنس خواهان، و دیوانگان علاج ناپذیر، که بر چسب «معیوب» خورده بودند طراحی شده بود.

یک جنبه‌ی مهم ساکت نگهداشتن تماشاگران منفعل استفاده‌ی گزینشی از ترور، جسمانی باروانی، است، یا صرفاً روانی (تهدید به طرد و بیگانه شمردن) همان کاری که برخی از جریان‌های مذهبی بنیادگرا می کنند. تأثیر این کار خنثی کردن اکثر تماشاچیان است، چرا که آن‌ها شروع به تجربه‌ی

احساسی می‌کنند مشابه آن که «محمود آذری» در شاهنشاه ریزارد کاپوشینسکی دچارش شد. کاپوشینسکی مصاحبه‌ای دارد با شخصی به نام محمود آذری، که شبی خلوت پیاده به خانه‌اش باز می‌گشته است. او شنید که کسی تعقیبش می‌کند و قدم‌هایش را کمی تندتر کرد. ناگهان متوجه شد که تعداد تعقیب‌کنندگان بیش از یکی است و بنابراین باز هم بر سرعت قدم‌هایش افزود. اما با دلهره‌ی تمام دریافت که تعداد آن‌ها از این هم بیشتر است و یک گروه دنبالش هستند. او با تشخیص این امر شروع به دویدن کرد؛ وحشت زده بالا پرید و به طارمی‌های پنجره‌ای آویزان شد و برگشت تا تعقیب‌کنندگان را ببیند... هیچ‌کس... خیابان خالی بود. او به کاپوشینسکی گفت: «از آن زمان نرس بر من غلبه کرد. در ناامطوره‌ترین لحظات به من حمله‌ور می‌شد. شرمسار بودم اما نمی‌توانستم از پس آن بربايم. شروع کرد به این که عمیقاً آزارم بدهد. در کمال وحشت فکر کردم که با وجود آن نرس در درونم داوطلبانه بخشی از نظامی شده‌ام که بر پایه ترس نهاده شده. رابطه‌ای هولناک، و در عین حال چاره‌ناپذیر، نوعی همزیستی بیمارگونه، خود را بین من و دیکتاتور تثبیت کرده بود.» (۱۹۸۲، صص ۹۵-۹۴)

### مقاومت‌کنندگان

مقاومت‌کنندگان از پذیرفتن این همزیستی امتناع می‌کنند. برخی در موضع (+،+) قرار دارند اما وادار شده‌اند تحت شرایط موجود یک موضع (+،-) موقتی بگیرند و برای سرنگون ساختن ارباب از سر عدالت خواهی و آزادی طلبی بجنگند. بعضی از مقاومت‌کنندگان ممکن است در موضع پایه‌شان (+،-) باشند و در پی انتقام و قدرت. اغلب تا که رهبر سرنگون نشود ممکن نیست بین این دو گروه تمایز قایل شد، پس از آن دیگر کاملاً روشن است که چه کسی عدالت می‌خواهد و چه کسی انتقام و قدرت. مقاومت‌کنندگان از هر سطحی هستند، حتا از میان گروه کریستال‌گونه.

### بردگان

ارباب بردگان را برای کار کشیدن از گرده‌شان می‌خواهد و به مانند نمادی از قدرت (هر چه بردگان بیشتری داشته باشد، احساس قدرت بیشتری می‌کند). وقتی مردم مجبور به بردگی شوند موضع (-،-) می‌گیرند. آن‌ها اغلب در وقایعی گرفتار می‌شوند که از کنترل فوری خودشان خارج است و نمی‌توانند شرایط خود را بهبود بخشند. اغلب برده، اگر قبلاً آزاد بوده، وابستگی‌اش را به صورت یک کابوس تجربه می‌کند. «مشخصه‌های اصلی یک کابوس را می‌توان چنین تعریف کرد: غریبت، درماندگی، خطر جانی و بلاآزادی بودن. این‌ها در ضمن آن چهار مشخصه‌ی غالب در اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها است.»

(کپینسکی، ۱۹۷۲، ص. ۲۴۶)

انسان باید خود را فراتر از تأثیرات خوار و خفیف‌کننده‌ی کار اجباری قرار دهد و چیزی از منزلت اخلاقی خود را حفظ کند در غیر این صورت امیدی به نجاتش نیست. چنان که استرکروویژ می‌نویسد: «در شرایط خوب، شریف بودن آسان است اما در شرایط طاقت‌فرسا به مراتب دشوارتر می‌شود.» (کپینسکی، ۱۹۷۲، ص. ۲۵۱) آن چه مهم می‌شود غذا و بقا است یا، همان گونه که روانپزشک لهستانی کپینسکی متذکر شده، «خوردن و مردن.» (۱۹۷۲، ص. ۲۴۱)

او در ادامه می‌گوید: «... اگر آدم فرار بود زنده بماند لازم بود، حداقل تا حدی، قادر به جان به در بردن از قانون مقاومت‌ناپذیر ادامه‌ی حیات به هر قیمتی باشد. آن‌هایی که کاملاً تسلیم این قانون می‌شدند شأن انسانی خود را از دست می‌دادند و اغلب همراه با آن، تمامی فرصت‌های زنده ماندن را. برای زنده ماندن در زندان، بنیادی‌ترین و ضروری‌ترین خصلت برای انسان قدرت مخالفت درونی جدی با هر عملی که صورت می‌گرفت... همراه با دوستی و مودت بین هم‌بندان، بود.» (کپینسکی، ۱۹۷۲، ص. ۲۵)

مبارزه‌ی همیشگی برای بقا، اولیه‌ترین نیاز زیست‌شناختی ما، موقعیتی پرتناقض به وجود می‌آورد که بردگان را به آدم‌های آهنی تبدیل می‌کند، و دقیقاً همین تبدیل شدن به آدم‌های آهنی است که باعث محو و نابودی بردگان است. زندگی به نخستین قانون زیست‌شناختی تقلیل می‌یابد - «یا پیروز شو یا نابود شو» - و این امر به توحش کشاندن زندگی برده، و تبدیل آن به چیزی نه بیش از مبارزه برای بقا کمک می‌کند. با کمال حیرت، شکنجه‌شونده و شکنجه‌گر به درون ماشین اهریمنی تخریب کشیده می‌شوند: ارباب و پیروان، یا اربابان نیابتی، به دلیل زرق و برق ایدئولوژیک خود، و بردگان به دلیل این که در این فرایند له می‌شوند. هر دو گروه «یا پیروز شو یا نابود شو» را به مشابه‌ی شعار اصلی خود برمی‌گزینند. اتخاذ این موضع به دلیل وجود خطر زیست‌شناختی در یک طرف و خطر ایدئولوژیک موهومی در طرف دیگر اجباری است. یک طرف نمی‌تواند انسان باشد چون خودکار شدن زندگی‌اش همه چیز را به نبردی زیست‌شناختی برای بقا تبدیل می‌کند، و طرف دیگر نمی‌تواند انسان باشد چون خودکار شدن ایدئولوژیک تقویت و بدیرفته شده چنین کاری را غیر ممکن می‌سازد (کپینسکی، ۱۹۷۲، صص ۲۵۵-۲۵۶). بسیاری از بردگان در نهایت تصمیم به گذشتن از زندگی می‌گیرند و نه تسلیم شدن به آن چه که برای بقا لازم است. با این همه بسیاری هم قادرند قدرت درونی لازم را برای غالب آمدن بر این موقعیت پیدا کنند.

کوتاه سخن آن که، هر توضیح انضمام یافته از این نیروها باید بر نمونه‌های قبلی که تنها چند دقایقی منجمد شده را آشکار می‌سازند تکیه داشته باشد. روش‌های موجود و مورد استفاده برای درک وقایع

گذشته، آن چه در آن ها دیده می شود، و آن چه از آن ها ساخته می شود. ابزارهایی شکننده و به قول ایزایا برلین، سطحی و نومیدانه، که من به کار می گیرم تا هرج و مرج را از چشم خود پنهان کنم. ما قادر نیستیم بر کلیت عظیم حتی یک رویداد منفرد احاطه یابیم. مشکل. تحلیل تریخی، دیدگاه معمول ما را مبنی بر این که مالک سرنوشت خود هستیم، که می توانیم خودمان را تغییر دهیم و با انجام این تغییر می توانیم بیرون برویم و جهان را تغییر دهیم نقض می کند. نیروهایی که سرنوشت ملت ها و هم چنین افراد را تغییر می دهند فروانند: باران مانع از آن شد که ناپلئون توپخانه ی سبک خود را در جنگ و اترلو مورد استفاده قرار دهد؛ زودتر از نیروهای هیتلر به مسکو رسیدن زمستان، برخلاف الگوی یک صد ساله ی فصلی، به شکست نازی ها انجامید؛ بلای طبیعی؛ رکودی اقتصادی؛ کبرنی روشن که بابتی مبالاتی به میان تلی از یونجه پرتاب می شود؛ تغییری در جهت باد، گریه ی یک کودک، همه و همه نیروهایی تعیین کننده اند. اتفاقاتی که عامل فعل و انفعالات بی ثبات در میان اقوام و ملت ها می شوند بسیار گوناگون اند. بنابراین شاید بتوان گفت که سرنوشت، به این معنا، بهترین و بدترین راه بار می آورد. آیا ما در شرایط هولناک، قادر به انجام کارهای فجیع هستیم؟ آیا هیتلر می توانست بدون رکود بزرگ سال ۱۹۲۹ به قدرت برسد؟

آیا لویی فرایخان می توانست در یک امریکای عاری از تبعیض نژادی هم چنان صدایی داشته باشد؟

چنین اربابانی از شرایطی که در آن زندگی می کنند سر برمی آورند. در شرایط هولناک، اربابان هولناک می توانند لحظه را در یابند، مرده می نوید و هراسان را افق کنند و دست به اعمال هولناک بزنند. در زمان های معتدل تر اربابان و پیروان در عوض به شری عام تر و کسانی که به سادگی با آن ها موافقت نمی کنند روی می آورند. در موارد دیگر، نیاز به درک این مردان و زنان عظیم است، و فلسفه ها، ایمان، نظریه ها و دانش اتحاد بخش مانا چیز. با وجود این، خواه فکر ملت ها باشیم و خواه در پی تشکل دادن به خودمان، باید این مسئله را در یابیم که تنها چیزی که بدتر از فکر نکردن درباره ی این مسایل است به قدر کافی فکر نکردن درباره ی آن ها است.

### منابع:

- Berlin, I. (1984) *The Hedgehog and the fox. Russian thinkers* New York: Penguin.
- Bronowski, J. (1973) *The ascent of man*. Boston: Little, Brown & Co.
- Canetti, E. (1984). *Crowds and power*. New York: Farrar Straus Giroux.
- Chiaromonte, N. (1985). *The paradox of history*. Philadelphia: University of Pennsylvania Press.
- English, J. (1979) Talk... on receiving the Eric Berne memorial scientific award. *Transactional Analysis Journal*, 9, 90-97.

- Feynman, R. (1964) *The Feynman lectures on physics* (Vol. 2). Menlo Park: Addison Wesley.
- Frank, J. (1985). Forward. in Chiaromonte, *Paradox of history* (pp. xivvii). Philadelphia: University of Pennsylvania Press.
- Fromm, E. (1976). *Escape from freedom*. New York: Holt, Rinehart and Winston.
- Haffner, S. (1939). *The meaning of hiller*. New York: Macmillan.
- Hellman, L. (1939). *The little foxes*. (Act III). In E. M. Beck, (Ed), *Familiar quotations John Bartlett* (15th ed.), (p. 863). Boston: Little, Brown & Co.
- Hitler, A. (1940). *Mein Kampf*, New York: Reynal & Hitchcock.
- Hoffer, E. (1951). *The true believer*. New York: Harper and Row.
- Kapuscinski, R. (1982). *Shah of shahs*. New York: Vintage Books.
- Kepinski, A. (1972). A nightmare. *Przegląd Lekarski Auschwitz*. Warsaw: International Auschwitz Committee.
- Lester, J. (1985, October 28). The time has come; Farrakhan in the flesh. *New Republic*.
- Lifton, R. J. (1989). *Though reform and the psuchology of totalism: A study of brainwashing in communist China* (rev. ed.). Chapel Hill: The University of North Carolina Press. (Original work published 1961).
- Niemoeller, M. (attributed quotation). In E. M. Beck, (Ed), *Familiar quotations John Bartlett* (15th ed.), (p. 824). Boston: Little, Brown & Co.
- Perls, F. (1969). *Gestalt therapy verbalim*. Lafayette, CA: Real People Press.
- Shaw, R. (original play), Anhalt, E. (screenplay). (1974). *The man in the glass booth*.
- Steiner, G. (1971). *In bluebeard's castle*. New Haven: Yale University Press.